

ما حتی نمی دانیم که آیا می اندیشیم. شاید ثابت شود ما اندیشه‌ای بیش نیستیم، که این با اندیشیدن خیلی تفاوت دارد. قرائتی در دست است که می توان گمان برد پدر هیلده ما را همچون نوعی سرگرمی برای روز تولد دختر خود در لبله سن پدید آورده است، می فهمی؟»

«بله...»

«ولی این گمان نوعی تناقض درونی دارد. اگر ما موهوم و خیالی هستیم حق <گمان> نداریم. پس این گفتگوی تلفنی ما نیز سراپا خیالی بیش نیست.»
«و ما کوچکترین اختیاری از خود نداریم و سرگرد است که همه گفتار و کردار ما را طرح می ریزد؟ پس بهتر نیست همین الان گوشی را بگذاریم.»
«نه، این دیگر زبانی ساده انگاری است.»
«پس، توضیح دهید.»

«به نظر تو مردم همه چیزهایی را که در خواب می بینند از پیش طرح ریزی کرده اند؟ بله شاید پدر هیلده از هر چه ما می کنیم واقف است. چه بسا گریز از همه دانی او در حکم گریز از سایه خویشتن باشد. ولی - و اینجاست که من نقشه‌ای کشیده‌ام - ولی معلوم نیست که سرگرد هر چه را روی می دهد از پیش معین و مشخص کرده باشد. شاید تا آخرین لحظه - یعنی تا لحظه آفرینش - تصمیم نمی گیرد. و دقیقاً در این لحظه است که ما می توانیم احیاناً ابتکار به خرج دهیم و گفتار و کردار خود را رهنمون شویم. این ابتکار، البته، در قیاس با توپخانه سنگین سرگرد، طبعاً هوا و هوس و وسوسه‌ای بی نهایت ضعیف است. ما در برابر نیروهای مهاجم برونی و سگان زبانداری و پیامهای درون پوست موز، و رعد و برقهای برنامه ریزی شده به احتمال زیاد بی دفاعیم. ولی سرسختی داریم، و کسی نمی تواند سرسختی ما را، هر چقدر هم خفیف، نادیده بگیرد.»

«چنین چیزی چطور ممکن است؟»

«سرگرد البته همه چیز دنیای کوچک ما را می داند، ولی این به معنای آن نیست که او قادر مطلق است. در هر حال ما باید طوری زندگی کنیم که گویی نیست.»
«گمانم دارم می فهمم چه می خواهید بگویید.»

«ما باید سعی کنیم کاری به ابتکار خود بکنیم - کاری که سرگرد نتواند کشف کند.»

«ولی اگر ما وجود نداریم چگونه می‌توانیم چنین کاری کنیم؟»
 «کی گفت ما وجود نداریم؟ موضوع این نیست که آیا ما هستیم، بلکه چه و که هستیم. حتی اگر ثابت شود که ما چیزی جز هوا و هوس و وسوسه‌های شخصیت دوگانه سرگرد نیستیم، باز این هم آن خرده وجود ما را از ما نمی‌گیرد.»
 «با اختیار و اراده آزاد ما را؟»

«من دارم روی این موضوع کار می‌کنم، سوفی.»
 «ولی پدر هیلده لابد می‌داند که شما دارید روی این موضوع کار می‌کنید.»
 «حتماً. منتها نمی‌داند که نقشه ما قطعاً چیست. من درصدم نوعی نقطه ارشمیدسی^۱ پیدا کنم.»
 «نقطه ارشمیدسی؟»

«ارشمیدس دانشمندی یونانی بود، که گفت: «اگر به من نقطه‌ای مستحکم بدهید که بر آن بایستم، زمین را از جا تکان می‌دهم.» برای فرار از جهان درونی سرگرد، ما هم باید نقطه‌ای این چنین پیدا کنیم.»
 «که کار ساده‌ای نیست.»

«به هر حال تا این دوره درس فلسفه را تمام نکنیم نمی‌توانیم در برویم. و مادام که درس ادامه دارد او گریبان ما را سخت چسبیده است. در این تردید نیست که او تصمیم گرفته است من راهنمای تو باشم و تو را از قرون مختلف بگذرانم و به زمان خودمان برسانم. در ضمن چیزی نمانده که او از جایی در خاورمیانه سوار هواپیما شود، بنابراین چند روزی بیش فرصت نداریم. اگر نتوانیم پیش از رسیدن او به برکلی، خود را از چنگک تخیل سخت‌جان او برهانیم، فاتحه‌مان خوانده است.»

«داری مرا می‌ترسانی!»

«ابتدا مهمترین داده‌های عصر روشنگری فرانسه را برایت خواهم گفت. سپس

1. Archimedian point

می‌پردازم به رثوس مطالب فلسفه کانت تا برسیم به نهضت رومانتیسیسم.^۱ هگل نیز نقش بزرگی در تصویر ما خواهد داشت. و در بحث هگل ناگزیر اشاره‌ای به برخورد تند کرکه‌گور با فلسفه هگل خواهیم کرد. و مختصری هم درباره مارکس، داروین، و فروید صحبت می‌کنیم. و اگر بتوانیم چند کلمه‌ای هم آخر سر درباره سارتر و فلسفه وجودگرایی^۲ بگوییم، آنوقت نقشة ما آماده اجراست.»

«این برای یک هفته کم کاری نیست.»

«به همین دلیل باید فوراً دست به کار شویم. می‌توانی همین الآن بیایی نزد من.»

«من باید بروم مدرسه. جشن کوچکی در کلاس‌مان داریم و بعد نمراتمان را می‌گیریم.»

«ولش کن. اگر ما وهم و خیالیم، پس خوشمزگی شربت و شیرینی مهمانی هم خیالی بیش نیست.»

«ولی نمره‌های مدرسه‌ام...»

«سوفی، از دو حال خارج نیست یا ما در جهانی شگفت‌آسا پر سیاره‌ای کوچک در میان یکی از صدها و صدها میلیارد کهکشان به سر می‌بریم - یا آن‌که فقط تکانه‌ای الکترومغناطیسی از ذهن یک سرگردیم. و تو داری جوش نمرات را می‌زنی! خجالت بکش، دختر.»

«ببخشید.»

«با این همه بهتر است اول بروی مدرسه و بعد بیایی پیش من. اگر روز آخر مدرسه‌ات را غیبت کنی، این ممکن است بر هیلده اثر بگذارد. هیلده حتماً حتی روز تولدش هم می‌رود مدرسه. دخترک فرشته است.»

«پس مدرسه که تمام شد یگراست می‌آیم پهلوی شما.»

«می‌توانیم در کلبه سرگرد همدیگر را ببینیم.»

«کلبه سرگرد؟»

«... صدای تی تلفن!»

هیله پوشه را روی زانویش گذاشت. پدرش داشت وجدان او را قلقلک می داد - هیله روز آخر مدرسه را غیبت کرده بود. پدرش چه بلاست! مدتی در فکر فرو رفت: آلبرتو چه نقشه‌ای در سر دارد. چطور است دزدکی نگاهی به صفحه آخر بیندازد؟ نه، این تقلب می شود. بهتر است عجله کند و تا آخر بخواند.

اما قبول داشت که در موردی مهم آلبرتو درست می گوید. و آن این بود که پدرش خوب می دانست عاقبت بر سر سوفی و آلبرتو چه خواهد آمد. ولی در حین نوشتن، چه بسا از هر آنچه روی خواهد داد آگاه نبود. شاید در شتاب زیادی که دارد چیزی از قلمش بیفتد، و او تا مدتها بعد متوجه آن نشود. و در اینجا است که سوفی و آلبرتو تا حدی آزادی عمل دارند.

بار دیگر عقیده اش دگرگون شد، باور کرد سوفی و آلبرتو واقعاً وجود دارند. پیش خود اندیشید، آبهای راکد پر عمق است.

این اندیشه برای چه به ذهنش آمد؟

بی شک مدتی در اعماق ذهنش بوده است.

در مدرسه همه به سوفی توجه داشتند، چون روز تولدش بود. همکلاسیهایش غرق هیجان تعطیلات تابستان و نمرات و نوشیدنیهای روز آخر مدرسه بودند.

آموزگار، ضمن آرزوی تعطیلاتی خوب برای همه آنان، کلاس را مرخص کرد و سوفی بی درنگ به سوی خانه دوید. یوانا کوشید جلو او را بگیرد، ولی سوفی روگرداند و بلند گفت کار دارد و باید عجله کند.

در صندوق پست خانه دو کارت از لبنان، و هر دو تبریک تولد بود: «سالروز ۱۵ سالگی ات مبارک»، یکی برای «هیله مولر کناگ»، توسط سوفی آموندنسن... و دیگری برای خود سوفی بود. هر دو کارت مهر «گردان سازمان ملل - ۱۵ ژوئن» داشت.

سوفی اول کارت خود را خواند:

سوفی آموندنسن عزیز، امروز برای تو هم کارتی می فرستم. تولدت

مبارک، سوفی، و سپاس فراوان برای همه کارهایی که برای هیلده کرده‌ای. با بهترین آرزوها، سرگرد آلبرت کناک.

سرانجام پدر هیلده برای او نیز چیزی نوشته بود، و سوفی نمی‌دانست چه واکنشی از خود نشان دهد. کارت هیلده می‌گفت:

هیلده عزیز، من نمی‌دانم در لبله‌سن چه روز یا چه ساعتی است. ولی، همان‌گونه که گفتم، فرق چندانی نمی‌کند. چون تو را می‌شناسم، می‌دانم که هنوز برای گفتن آخرین تبریک، یا تبریک ماقبل آخر، از راه دور دیر نشده است. منتها شب دیر ن خواب! آلبرتو به زودی درباره عصر روشنگری فرانسه برایت صحبت خواهد کرد؛ و بر هفت نکته تأکید خواهد گذارد. اینها عبارت است از:

۱. ضدیت با مرجع قدرت

۲. عقل‌گرایی

۳. نهضت روشنگری

۴. خوش‌بینی فرهنگی

۵. بازگشت به طبیعت

۶. دین طبیعی

۷. حقوق بشر

معلوم است که سرگرد هنوز آنها را زیر نظر دارد.

سوفی وارد خانه شد و کارنامه پر از نمرات بیست خود را روی میز آشپزخانه

نهاد. بعد از لای پرچین بیرون خزید و به داخل جنگل دوید.

طولی نکشید که دوباره روی دریاچه کوچک پارو می‌زد و با قایق به سمت

دیگر می‌رفت.

آلبرتو بر پله ورودی کلبه نشسته بود. از دختر دعوت کرد کنارش بنشیند. مه

نازک مرطوبی از دریاچه برمی‌خاست ولی هوا بد نبود. هوا انگار هنوز کاملاً از

توفان آرام نیافته بود.

آلبرتو گفت: «بهر است بی‌درنگ شروع کنیم. فیلسوف بزرگ بعدی، پس از هیوم، ایمانوئل کانت آلمانی بود. ولی فرانسه هم در قرن هیجدهم متفکران مهمی داشت. می‌توان گفت که مرکز ثقل فلسفی اروپا، در نیمه اول قرن هیجدهم، انگلستان، در اواسط قرن فرانسه، و در اواخر قرن آلمان بود.»

«به عبارت دیگر، نوعی تغییر مکان، از غرب به شرق.»

«دقیقاً. بگذار خطوط اصلی پاره‌ای اندیشه‌های مشترک جمعی از فیلسوفان فرانسه را در عصر روشنگری برایت بیان کنم. چهره‌های نامدار مونتسکیو، ولتر، و روسو^۱ اند، ولی اشخاص زیاد دیگری هم بودند. من بر هفت نکته تکیه می‌کنم.»

«ممنون. ولی بنده قبلاً با مشقت از این هفت مطلب خبر یافتم.»

سوفی کارت پدر هیلده را به او داد. آلبرتو آهی عمیق کشید. «چرا بی‌جهت به خود زحمت می‌دهد... نخستین واژگان کلیدی، بدین قرار، ضدیت با مراجع قدرت است. بسیاری از فیلسوفان فرانسوی عصر روشنگری از انگلستان دیدن کردند، این کشور از خیلی جهات آزاداندیش‌تر از میهن خودشان بود، و از علوم طبیعی آن کشور به‌ویژه از نیوتن و فیزیک جهانی او، به حیرت افتادند. فلسفه بریتانیا، خاصه لاک و فلسفه سیاسی او، نیز به آنها الهام بخشید. اینها وقتی به فرانسه بازگشتند، بیشتر و بیشتر با مراجع قدرت کهن مخالفت ورزیدند. به نظر آنها همه واقعاتی را که به مارت رسیده باید به‌دیده تردید نگریست. مقصود آن بود که هر کس باید جواب سؤالات موجود خود را پیدا کند. سنت دکارت نیز در این زمینه بسیار الهام بخش بود.»

«چون او کسی بود که همه چیز را از پایه بنا کرد.»

«کاملاً. ضدیت با مراجع قدرت بیش از همه متوجه اقتدار کلیسا، پادشاه، و اشرافیت بود. این نهادها، در قرن هیجدهم، در فرانسه به مراتب بیشتر از انگلستان نیرومند بودند.»

«سپس انقلاب فرانسه آمد.»

«بله، در ۱۷۸۹. اما افکار انقلابی بسی پیش از این پا گرفت. مطلب مهم بعدی عقل‌گرایی است.»

«من فکر می‌کردم هیوم فاتحه عقل‌گرایی را خواند.»

«هیوم خود تا ۱۷۷۶ زنده بود. این یعنی بیست سال پس از مونتسکیو و فقط دو سال پیش از ولتر و روسو، که هر دو در ۱۷۷۸ مردند. ولی هر سه به انگلستان رفتند و با فلسفه لاک آشنایی پیدا کردند. شاید یادت باشد که لاک در تجربه‌گرایی خود خیلی پیگیر نبود. برای نمونه، معتقد بود ایمان به خدا و پاره‌ای موازین اخلاقی ذاتی عقل انسان است. این اندیشه پایه و اساس روشنگری فرانسه هم بود.»

«شما همچنین گفتید که فرانسویها همیشه بیش از انگلیسیها عقل‌گرا بوده‌اند.»
«بله، و ریشه این اختلاف به قرون وسطا می‌رسد. آنجا که انگلیسیها دم از <عقل سلیم> می‌زنند، فرانسویها معمولاً به <بدهت> توجه دارند. معنای اصطلاح انگلیسی فوق <آنچه همه می‌دانند> است، و مفهوم اصطلاح فرانسوی <آنچه بدیهی است> - بدیهی برای عقل انسان.»
«صحیح.»

«اکثر فیلسوفان عصر روشنگری، همانند انسان‌گرایان دوران باستان - از جمله سقراط و رواقیون - به عقل انسان ایمان خطل‌ناپذیر داشتند. روشنگری فرانسه را به خاطر همین ویژگی برجسته آن اغلب دوران عقل می‌خوانند. علوم طبیعی جدید نشان داده بود که طبیعت تابع خرد است. حال فیلسوفان عهد روشنگری وظیفه خود می‌دانستند که برای اخلاق و دین و حکمت عملی نیز شالوده‌ای بر مبنای عقل لایزال بشر بریزند. این منجر به نهضت روشنگری شد.»

«یعنی نکته سوم.»

«اینک زمان <روشنگری> توده‌ها فرا رسیده بود. بر این مبنای باید جامعه بهتری آفرید. مردم عقیده داشتند فقر و ستم حاصل جهل و خرافات است. از این رو توجه زیادی به آموزش و پرورش کودکان و همگان شد. تصادفی نیست که علم

تعلیم و تربیت در عصر روشنگری به وجود آمد.»

«پس مدرسه در قرون وسطا پیدا شد، و تعلیم و تربیت در زمان روشنگری.»
 «درست است. بزرگترین اثر ماندگار عهد روشنگری دائرةالمعارفی عظیم است. منظوم دائرةالمعارف ۲۸ جلدی است که از ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۲ انتشار یافت. تمام فیلسوفان و ادیبان بزرگ برای آن مقاله نوشتند. می‌گفتند > از طرز ساختن سوزن تا ریخته‌گری توپ و تفنگ، همه چیز در آن هست.<»
 سوفی گفت: «نکته بعدی خوش‌بینی فرهنگی است.»
 «می‌شود تا من حرف می‌زنم آن کارت لعنتی را لطفاً کنار بگذاری؟»
 «بیخشید.»

«فیلسوفان عصر روشنگری می‌پنداشتند همین که دانش و خرد گسترش یافت، بشر به پیشرفتی عظیم نایل می‌آید. و دیری نپاییده نابخردی و جهالت جایش را به انسانیت > روشن‌نگر< می‌دهد. این فکر تا یکی دو دهه پیش هم در اروپا رواج داشت. ولی امروزه ما آنقدرها مطمئن نیستیم که تمام > پیشرفتها< مطلوب باشد. ولی فیلسوفان روشنگری از همان زمان از > تمدن< انتقاد می‌کردند.»
 «شاید بهتر بود به حرف آنها گوش می‌دادیم.»

«بازگشت به طبیعت ورد زبانها بود. ولی مفهوم > طبیعت< برای فیلسوفان روشنگری تقریباً معادل > عقل< بود، زیرا عقل بشر بیشتر هدیه طبیعت است تا هدیه دین یا > تمدن<. گفته می‌شد که مردم به اصطلاح بدوی معمولاً سالمتر و خوشتر از اروپاییان‌اند، و علت، به تعبیر آنها آن است که «متمدن» نشده‌اند. روسو شعار > بازگشت به طبیعت< را پیشنهاد کرد. می‌گفت طبیعت نیکوست، و بشر نیز > طبعاً< نیکوست؛ و این تمدن است که او را خراب می‌کند. روسو همچنین باور داشت که کودک را باید تا حد امکان در حالت سادگی > طبیعی< خود باقی گذاشت. خطا نیست گفته شود که اندیشه ارزش ذاتی طفولیت از عصر روشنگری شروع شد. تا آن زمان کودکی را صرفاً مرحله آماده‌شدن برای دوره بلوغ می‌شمردند. ولی ما همه، به قول فلاسفه روشنگری، آدمیزادیم - و حتی در ایام کودکی، عمر خود را در این کره خاکی به سر می‌بریم.»

«که حرف درستی است.»

«می‌گفتند دین را هم باید طبیعی کرد.»

«مقصودشان از دین طبیعی دقیقاً چی بود؟»

«مقصودشان این بود که دین را هم باید با عقل طبیعی انطباق داد. بسیاری افراد برای دین به اصطلاح طبیعی مبارزه می‌کردند، و این نکته ششم فهرست قبلی ماست. تعداد ماده گرایان دو آتشه در این زمان بسیار زیاد بود، اینها به خدا اعتقاد نداشتند، و علناً ادعای خداشناسی می‌کردند. ولی بیشتر فیلسوفان عصر روشنگری می‌گفتند تصور جهان بی‌خدا دور از عقل است. جهان چنان عقلانی و دارای نظم منطقی است که نمی‌توان چنین تصویری کرد. نیوتن، برای نمونه، همین عقیده را داشت. فناپذیری روح نیز منطقی شمرده می‌شد. علمای روشنگری، همانند دکارت، جاودانگی روح را بیشتر موضوع عقل می‌دانستند تا موضوع اعتقاد.»

«این خیلی عجیب است. روح، به نظر من، نمونه بارزی است از آنچه آدم اعتقاد دارد نه آنچه آدم مسلم می‌داند.»

«این برای آن است که تو در قرن هیجدهم زندگی نمی‌کنی. فیلسوفان عصر روشنگری می‌گفتند، احکام با آموزه‌های نامعقول جزمی در طول تاریخ کلیسایی به تعلیمات ساده مسیح چسبانده شده است و می‌خواستند مذهب را از قید اینها برهانند.»

«صحیح.»

«در نتیجه بسیاری به خداشناسی طبیعی^۱ گرویدند.»

«که چه باشد؟»

«منظور از خداشناسی طبیعی آن است که پروردگار قرن‌ها و قرن‌ها پیش جهان را آفرید، ولی از آن زمان تا به حال دیگر خود را متجلی نساخته است. بدین قرار خدا < وجودی متعالی > است که فقط از طریق طبیعت و قوانین طبیعی، و نه بر هیچ روال < فوق‌طبیعی^۲ >، بر انسان تجلی می‌یابد. در نوشته‌های ارسطو نیز به < خدای فلسفی > مشابهی برمی‌خوریم. خدا، از نظر ارسطو، < علت غائی > یا

« محرک اول » است.»

« و می ماند یک نکته دیگر، یعنی حقوق بشر.»

« و این از همه مهمتر است. بر روی هم می توان گفت که روشنگری فرانسه

سودمندتر و عملی تر از فلسفه انگلیسی بود.»

« منظورتان این است که فرانسویان به شیوه فلسفه خود زندگی کردند؟»

« بلی، تا حدی خیلی زیاد. فلاسفه فرانسوی عصر روشنگری به عقاید نظری

درباره جایگاه انسان در اجتماع اکتفا نکردند. برای آنچه خود « حقوق طبیعی»

شهروندان خواندند به نبرد برخاستند. این، در ابتدا، به صورت مبارزه بر ضد

سانسور - برای آزادی مطبوعات - بود. ولی در امور دینی، اخلاقی، و سیاسی نیز،

باید حق فرد برای آزادی فکر و بیان تضمین شود. آنها در ضمن برای الغای بردگی

و برای رفتار انسانی تر با بزهکاران هم جنگیدند.»

« من با بیشتر حرفهای آنان موافقم.»

« اصل « مصونیت فرد از تعرض»، در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان، که مجلس

ملی فرانسه در ۱۷۸۹ تصویب کرد، به اوج رسید. این اعلامیه حقوق بشر، در

۱۸۱۴ پایه قانون اساسی خود ما در نروژ شد.»

« ولی هنوز بسیاری از مردم بایستی برای این حقوق می جنگیدند.»

« بله، متأسفانه. فیلسوفان عصر روشنگری می خواستند ثابت کنند پاره‌ای

حقوق از آن هرکسی است که پا به جهان می گذارد. مقصود آنان از حقوق طبیعی

همین بود. ما هنوز صحبت از نوعی « حقوق طبیعی» می کنیم که در تعارض با

قوانین کشور است. و مدام به افرادی، یا حتی به تمامی ملت‌هایی، برمی خوریم که با

شورش علیه هرج و مرج و بندگی و ستم، این « حق طبیعی» را برای خود

می طلبند.»

« حقوق زنان چی؟»

« در ۱۷۸۷، انقلاب فرانسه مقداری حقوق برای همه « شهروندان» برقرار

کرد. ولی منظور از « شهروندان» تقریباً همیشه مردها بودند. با این حال انقلاب

فرانسه بود که اولین نمونه‌های برابری حقوق زن و مرد را به ما داد.»

«دیگر وقتش هم رسیده بود.»

«در اوایل سال ۱۷۸۷، فیلسوف روشنگری کندرسه^۱ رساله‌ای در باب حقوق زنان منتشر کرد. گفت زنان همان «حقوق طبیعی» مردان را دارند. در انقلاب ۱۷۸۹، زنان در مبارزه با نظام فئودال پیشین بی‌اندازه فعال بودند. برای نمونه، زنان پیشگام تظاهراتی بودند که پادشاه را مجبور کرد از کاخ خود در ورسای بگریزد. گروههای زنان در پاریس تشکیل شد. اینها، گذشته از حق سیاسی برابر با مردان، خواهان تغییراتی در قوانین ازدواج و اوضاع و احوال اجتماعی زنان بودند.»

«این حقوق را به دست آوردند؟»

«نه. مانند بسیاری موارد دیگر پس از آن، در گرماگرم مبارزه از حقوق زنان بهره‌برداری شد، ولی به محض این‌که نظام تازه جا افتاد، جامعه مردسالار پیشین باز سر برآورد.»

«طبق معمول!»

«یکی از کسانی که در انقلاب فرانسه بیش از همه برای حقوق زنان مبارزه کرد الیمپ دوگورژ^۲ بود. وی در ۱۷۹۱ - یعنی دو سال پس از انقلاب - اعلامیه‌ای درباره حقوق زنان انتشار داد. در اعلامیه حقوق شهروندان هیچ ماده‌ای درباره حقوق طبیعی زنان نبود. الیمپ دوگورژ خواستار حقوق یکسان برای زن و مرد شد.»

«نتیجه چه بود؟»

«در ۱۷۹۳ گردن او را زدند. و هرگونه فعالیت سیاسی به طرفداری از زنان تحریم گردید.»

«چه شرم‌آور!»

«در قرن نوزدهم بود که برابری حقوق زن و مرد، نه تنها در فرانسه بلکه در همه اروپا، به راستی پا گرفت. این مبارزه رفته‌رفته ثمر بخشید. در نروژ، برای

۱. Condorcet (۱۷۴۳-۱۷۹۴) فیلسوف فرانسوی.

2. Olympe de Gouges

مثال، زنان تا سال ۱۹۱۳ حق رأی نداشتند. و در بسیاری از جاهای جهان، زنان هنوز مبارزه‌های زیادی در پیش دارند.»
«و می‌توانند بنده را هوادار خود بشمارند.»

آلبرتو خاموش نشست و به دریاچه نگاه کرد. یکی دو دقیقه بعد گفت:
«این کمایش آن چیزی است که می‌خواستم درباره عصر روشنگری بربایت بگویم.»

«چرا کمایش؟»

«احساس می‌کنم فرصت بیشتری نباشد.»

وقتی این را می‌گفت، در وسط دریاچه اتفاقی افتاد. چیزی از اعماق بیرون جوشید. هیولایی عظیم و ترسناک از سطح آب برخاست.»

سوفی فریاد زد: «اهریمن دریایی!»

هیولای سیاه چند بار خود را پس و پیش چنبره کرد، سپس باز به اعماق فرو رفت. آب دوباره آرام شد.

آلبرتو روگرداند و گفت: «برویم تو.»

داخل کلبه کوچک شدند.

سوفی ایستاد و به دو تصویر بارکلی و برکلی نگریست. با دست به عکس برکلی اشاره کرد و گفت:

«هیلده گمان می‌کنم جایی درون این عکس زندگی می‌کند.»

یک قاب سوزن‌دوزی حالا بین دو تصویر آویخته شده بود. روی آن نوشته بود:

آزادی، برابری و برادری.

سوفی رو به آلبرتو کرد و پرسید: «شما این را آنجا زدید؟»

آلبرتو با نگاهی اندوهگین سر تکان داد.

آنگاه سوفی پاکت کوچکی لب پیش‌بخاری یافت. روی پاکت نوشته بود:

«برای هیلده و سوفی.» سوفی فوراً فهمید فرستنده آن کیست، ولی این تازگی

داشت که کم‌کم سوفی را هم به حساب می‌آورد. پاکت را باز کرد و بلند خواند:
عزیزانم، معلم فلسفه سوفی می‌بایست تأکید می‌کرد که عصر
روشنگری فرانسه برای اصول و آرمانهایی که پایه سازمان ملل شد
اهمیتی به‌سزا داشت. شعار «آزادی، برابری، و برادری»، دو‌یست
سال پیش مردم فرانسه را متحد ساخت. امروزه همین کلمات باید
همه جهان را به هم پیوند دهد. اکنون بیش از هر وقت دیگر
اهمیت دارد که بشر یک خانواده بزرگ باشد. آیندگان فرزندان ما
و فرزند فرزندان ما هستند. آنان چه‌گونه جهانی از ما به‌ارث
خواهند برد؟

مادر هیلده از پایین صدا کرد فیلم تلویزیون تا ده دقیقه دیگر شروع می‌شود و
پیتزا را هم گذاشته است توی فرگرم بشود. هیلده پس از آن همه خواندن کاملاً
خسته شده بود. از شش صبح که چشم گشود تا حال مشغول خواندن بوده است.
تصمیم گرفت بقیه شب را با مادرش بگذراند و تولد خود را جشن بگیرد. ولی
ابتدا باید در دانشنامه دنبال چیزی بگردد.

گوژ... نه. دوگوژ؟ خبری نبود. الیمپ دوگوژ؟ باز هم چیزی نبود. درباره زنی
که سر خود را برای اعتقادهایش داد کلمه‌ای نبود. شرم‌آور نیست؟

این زن را پدرش از خودش که درنیآورده بود؟

هیلده دوید پایین دائرةالمعارف بزرگ را نگاه کند.

به مادرش که حیران او را می‌نگریست گفت: «باید چیزی را نگاه کنم.»

جلد مربوط به دائرةالمعارف بزرگ خانوادگی را برداشت و دوباره دوید بالا

به اتاق خود. گوژ... اینهاش!

گوژ، ماری الیمپ (۱۷۹۳-۱۷۴۸)، نویسنده فرانسوی، با

رساله‌های متعددی که درباره مسائل اجتماعی منتشر کرد و

همچنین چندین نمایشنامه، نقش مهمی در دوران انقلاب فرانسه

ایفا کرد. یکی از معدود کسانی که در زمان انقلاب برای شمول

حقوق بشر به زنان مبارزه کرد. در ۱۷۹۱ «اعلامیه حقوق زنان» را
انتشار داد. برای شهادت در دفاع از لوئی شانزدهم و مخالفت با
روبسپیر در ۱۷۹۳ او را گردن زدند. (ل. لکور، مبانی تساوی حقوق
زن و مرد در عصر حاضر، ۱۹۰۰)

کانت

... آسمان پرستاره‌ای که بالای سر ماست و موازین اخلاقی که در دل ماست...

سرگرد آلبرت کناگ نزدیک نیمه‌شب به‌خانه تلفن کرد تا روز تولد هیلده را تبریک بگوید. مادر هیلده گوشی را برداشت.

«هیلده، برای توست.»

«الو؟»

«منم، پدر.»

«عقلت کم شده؟ ساعت نزدیک دوازده نیمه‌شب است!»

«فقط می‌خواستم بگویم تولدت مبارک...»

«این را که تمام روز گفته‌ای.»

«... ولی نمی‌خواستم تا روز تمام نشده تلفن بزنم.»

«برای چی؟»

«مگر هدیه من به دستت نرسید؟»

«چرا، رسید. خیلی ممنون.»

«بی‌تابم بینم عقیده‌ات چیست.»

«عالی است. من امروز لب به غذا نزده‌ام، خیلی هیجان‌انگیز است.»

«بگو بینم به کجا رسیده‌ای.»

«تازه رفته‌اند داخل کلبه سرگرد. چون تو با آن هیولای دریایی سر به سرشان

گذاشتی.»

«عصر روشنگری.»

«و الیمپ دو گوژ.»

«پس من زیاد هم اشتباه نکرده بودم.»

«اشتباه؟ از چه لحاظ؟»

«خیال می‌کنم یک تبریک تولد دیگر هم در راه باشد. منتها این یکی موزیکال

است.»

«پس بهتر است قبل از خواب کمی دیگر هم بخوانم.»

«پس هنوز از آن سیر نشده‌ای؟»

«من امروز پیش از تمام عمرم چیز یاد گرفتم. باورم نمی‌شود که فقط بیست و

چهار ساعت پیش بود که سوفی از مدرسه به‌خانه آمد و نخستین پاکت را پیدا

کرد.»

«عجیب است که چه تند می‌توان خواند.»

«ولی دلم به‌حالش می‌سوزد.»

«به‌حال مامان؟»

«نه، به‌حال سوفی.»

«برای چی؟»

«بیچاره دختر به‌کلی گیج شده است.»

«ولی او که...»

«می‌خواستید بگویید او که من درآوردی است.»

«بله، چیزی در این حدود.»

«من که فکر می‌کنم سوفی و آلبرتو واقعاً وجود دارند.»

«وقتی آمدم بیشتر در این باره صحبت می‌کنیم.»

«باشد.»

«روز به‌خیر.»

«چی؟»

«یعنی شب به‌خیر.»

«شب به خیر.»

هیله نیم ساعت بعد به تخت خواب رفت ولی هوا هنوز چنان روشن بود که باغ و خلیج را به خوبی می دید. این وقت سال هیچگاه تاریکی تاریک نمی شد. در ذهن خویش با این تصور بازی کرد که الآن درون تصویری است آویزان بر دیوار کلبه کوچکی در وسط جنگل. پیش خود گفت آیا آدم می تواند از داخل عکس به پیرامون خود بنگرد.

پیش از آنکه خوابش ببرد، چند صفحه دیگر از نوشته ها را خواند.

سوفی نامه پدر هیله را باز روی پیش بخاری گذاشت.

آلبرتو گفت: «حرفش در مورد سازمان ملل بی اهمیت نیست. ولی خوشم نمی آید که در کار من دخالت کند.»

«به نظر من نباید خیلی نگران باشید.»

«از این پس تصمیم دارم به هیچ یک از این پدیده های خارق العاده، هیولای دریایی و غیره محل نگذارم. بیا اینجا کنار پنجره بنشینیم تا داستان کانت را برایت بگویم.»

دو صندلی دسته دار، میز کوچکی میان آنها، و عینکی روی میز نظر سوفی را جلب کرد. در ضمن دید شیشه های عینک سرخ است. شاید عینک قوی آفتابی است...

دختر گفت: «تقریباً دو بعد از ظهر است. من باید قبل از پنج خانه باشم. مادرم حتماً برنامه هایی برای روز تولدم چیده است.»

«یعنی که سه ساعت وقت داریم.»

«شروع کنیم.»

«ایمانوئل کانت^۱ در ۱۷۲۴ در شهر کونیگسبرگ^۲ در پروس شرقی، از پدری استاد سراجی، به دنیا آمد. تا سن هشتاد سالگی که درگذشت همه عمر خود را عملاً در این شهر گذراند. خانواده اش بسیار دیندار بود، و اعتقاد مذهبی خود او

پیش‌زمینه‌ای مهم برای فلسفه او شد. کانت هم مانند بارکلی عقیده داشت مبانی ایمان مسیحی را باید نگه داشت.

«خواهش می‌کنم دیگر اسم بارکلی را نیاورید!»

در میان فیلسوفانی که تاکنون بحث کرده‌ایم کانت نخستین کسی است که در دانشگاه، فلسفه تدریس می‌کرد. استاد فلسفه بود.

«استاد؟»

«دو گونه فیلسوف داریم. یکی کسی که برای پرسشهای فلسفی خود شخصاً دنبال پاسخ می‌رود. دیگری کارشناس تاریخ فلسفه است اما فلسفه‌ای ضرورتاً از خود ندارد.»

«و کانت از این نوع بود؟»

«کانت هر دو بود. چنانچه فقط استادی برجسته و متخصص اندیشه‌های فلاسفه دیگر می‌بود، هرگز چنین جایگاهی در تاریخ فلسفه پیدا نمی‌کرد، و مهم است به خاطر بسپاریم که کانت دارای آموزشی قرص و استوار در سنت فلسفی گذشته بود. هم با عقل‌گرایی دکارت و اسپینوزا آشنا بود و هم با تجربه‌گرایی لاک، هیوم، و بارکلی.»

«من خواهش کردم اسم این شخص را دیگر نبرید.»

«همان‌طور که می‌دانی عقل‌گرایان می‌گفتند پایه معرفت انسان همه در ذهن است. و تجربه‌گرایان می‌گفتند شناخت جهان همه زائیده حواس ماست. در ضمن، هیوم خاطر نشان کرده بود که استنتاج از راه ادراکات حسی محدودیتهای آشکاری دارد.»

«و کانت طرف کدام را گرفت؟»

«به نظر کانت هر دو دیدگاه تا اندازه‌ای درست و تا اندازه‌ای نادرست بود. مسئله‌ای که ذهن تمامی آنها را به خود مشغول داشته بود این بود که درباره جهان چه می‌توان دانست. این طرح کار فلسفی از زمان دکارت به این طرف هوش و حواس همه فیلسوفان را ربوده بود. اینان دو امکان عمده پیشنهاد کرده بودند: جهان یا دقیقاً همان است که ما با حواس خود درک می‌کنیم، یا آن است که

به عقل ما می رسد.»

«و کانت چه می گفت؟»

«کانت گفت در ادراک ما از جهان هم < حس > دخالت دارد هم < عقل >. اما به نظر او عقلمان در میزان کاربرد عقل، و تجربیان در تأکید بر تجربه حسی، غلو ورزیده اند.»

«اگر مثالی نزنید، اینها برای من مثنی الفاظ است و بس.»

«در آغاز بحث، کانت جانب هیوم و تجربه گرایان را می گیرد که می گویند شناخت ما از جهان همه از محسوسات ما حاصل می شود. ولی - و در اینجا کانت دست به سوی عقل گرایان می برد - در عقل ما نیز عوامل تعیین کننده ای هست که نحوه ادراک ما از جهان پیرامون را باعث می شود. به سخن دیگر، برخی از احوال ذهنی انسان بر درک ما از جهان تأثیر می گذارد.»

«این مثال بود؟»

«بیا آزمایش کوچکی بکنیم. آن عینک را از روی میز بردار. متشکرم. بگذار به چشمت.»

سوفی عینک را به چشم گذاشت. همه چیز اطرافش سرخ شد. رنگهای ضعیف صورتی گردید و رنگهای سیر ارغوانی.

«چه می بینی؟»

«همانی که پیشتر می دیدم، جز این که حالا همه چیز قرمز شده است.»

«این برای آن است که عینک ادراک حسی تو را از هستی محدود می کند. هرچه می بینی بخشی از جهان پیرامون توست، اما نحوه دیدنت بستگی دارد به عینکی که به چشم می زنی. پس نمی توانی بگویی جهان قرمز است اگرچه دریافت حسی تو این چنین است.»

«نه، طبعاً، نه.»

«اگر حال بروی در جنگل قدم بزنی، یا بروی خانه خودتان، همه چیز در راه همانی است که بود، منتها حالا همه به رنگ قرمز درآمده است.»

«تا زمانی که این عینک را بر چشم دارم، بله.»

«و منظور کانت، سوفی، وقتی گفت برخی از احوال ذهنی انسان بر درک ما از جهان اثر می‌گذارد، دقیقاً همین بود.»

«چه نوع احوالی؟»

«آنچه ما می‌بینیم در درجه اول ادراک حسی پدیده‌هایی است در زمان و مکان. کانت < زمان > و < مکان > را دو < صورت شهود >^۱ ما خواند. و تأکید ورزید که این دو < صورت > در ذهن ما بر هر تجربه‌ای پیشی می‌جویند. به عبارت دیگر، پیش از این که چیزی را تجربه کنیم، می‌دانیم که آن را به صورت پدیده‌ای در زمان و مکان ادراک حسی خواهیم کرد. زیرا < عینک > عقل را نمی‌توانیم از چشم خود برداریم.»

«یعنی فکر می‌کرد درک حسی چیزها در زمان و مکان ذاتی انسان است؟»

«بله، به مفهومی. آنچه ما می‌بینیم چه بسا بستگی به این دارد که در هندوستان بزرگ شده‌ایم یا در گروئنلند، ولی به هر حال هر چه باشیم، جهان را به صورت یک رشته فرایند در زمان و مکان تجربه می‌کنیم. و این چیزی است که از پیش می‌توان گفت.»

«ولی مگر زمان و مکان فراسوی ما نیستند؟»

«نه. کانت اعتقاد داشت زمان و مکان وابسته به حالت انسان است. زمان و مکان پیش و پیش از هر چیز حالات ادراک حسی ماست و نه صفات جهان فیزیکی.»

«این نگرش کاملاً تازه‌ای بود.»

«ذهن انسان < موم نرم > نیست که محسوسات خارج را صرفاً دریافت دارد. خود ذهن هم بر چگونگی درک ما از جهان اثر می‌گذارد. ذهن را می‌توان به لیوانی آب تشبیه کرد. همان‌گونه که آب خواه ناخواه به شکل لیوان درمی‌آید، ادراکات حسی ما نیز با < صورتهای شهود > تطبیق می‌یابند.»

«گمان کنم مقصودتان را می‌فهمم.»

«کانت می‌گفت تنها ذهن نیست که خود را با چیزها تطبیق می‌دهد. چیزها نیز با

ذهن انطباق پیدا می‌کنند. کانت این را انقلاب کوپرنیکی در مسئله معرفت انسان خواند. منظورش این بود همان‌طور که کوپرنیک با دعوی خود که زمین به‌گرد خورشید می‌چرخد و نه برعکس انقلابی به وجود آورد، پندار کانت نیز به‌همان اندازه تازه بود و با طرز فکرهای قبلی تفاوت داشت.»

«حالا می‌فهمم چرا می‌گفت هم عقلیها و هم تجربیها هر دو تا اندازه‌ای درست می‌گویند. عقل‌گرایان اهمیت تجربه را تقریباً از یاد برده بودند، و تجربه‌گرایان اثر ذهن را بردید ما از جهان نادیده گرفتند.»

«به عقیده کانت، حتی قانون علت - که هیوم معتقد بود انسان نمی‌تواند تجربه کند - منوط به ذهن است.»
«این را لطفاً توضیح دهید.»

«یادت هست هیوم ادعا کرد نیروی عادت ما را وامی‌دارد تا در پس هر فرایند طبیعی رابطه علت و معلولی بجوئیم. به گفته هیوم، ما نمی‌توانیم به حس دریا بیم که علت حرکت گوی سفید بیلیارد گوی سیاه است. بنابراین، نمی‌توان ثابت کرد که گوی سیاه بیلیارد همیشه گوی سفید را به حرکت در خواهد آورد.»
«بله، این یادم است.»

«ولی این چیزی را که هیوم می‌گوید قابل اثبات نیست، کانت یکی از بزرگیهای عقل انسان می‌داند. قانون علت بدان سبب ابدی و مطلق است که عقل انسان در هر چه روی می‌دهد رابطه علت و معلولی می‌بیند.»
«من فکر می‌کردم قانون علت مربوط به جهان فیزیکی است و به ذهن ماکاری ندارد.»

«ولی بنابر فلسفه کانت این قانون ذاتی ماست. کانت با هیوم موافقت دارد که ما نمی‌توانیم با قطعیت بدانیم جهان < در نفس خود > چگونه است. ما فقط می‌توانیم بدانیم جهان < برای من > - یا برای هر کس - چگونه است. بزرگترین خدمت کانت به فلسفه خط فاصلی است که بین شیء به صورتی که به ما می‌نماید و شیء فی نفسه - داس دینگ آن زیش^۱ - ترسیم می‌کند.»

«آلمانی من زیاد خوب نیست.»

«کانت میان < شیء در نفس خود > و < شیء در نظر من > تمایز مهمی قائل شد. در مورد اشیای < فی نفسه > ما هیچگاه نمی‌توانیم شناخت قطعی داشته باشیم. ما فقط < نمود > آنها را بر خودمان می‌دانیم. از سوی دیگر، می‌توانیم، پیش از هرگونه تجربه عملی، چیزی در باره نحوه ادراک ذهن انسان از اشیاء بگوییم.»

«چه جوری؟»

«صبح، پیش از این که بیرون بروی، نمی‌توانی بدانی آن روز چه می‌بینی یا چه تجربه می‌کنی. ولی می‌توانی بدانی که آنچه می‌بینی و آنچه تجربه می‌کنی رویدادی در زمان و مکان و در ادراک حسی تو خواهد بود. همچنین می‌توانی مطمئن باشی که قانون علت و معلول در کار خواهد بود، چون این قانون بخشی از ضمیر و آگاهی ماست.»

«یعنی می‌شد که غیر از این هم باشیم؟»

«بله، می‌شد که دستگاه حسی ما غیر از این باشد. و می‌شد که احساس دیگری از زمان و احساس دیگری از مکان داشته باشیم. حتی می‌شد جوری به وجود می‌آمدیم که مرتب دنبال علت هر رویداد نمی‌گشتیم.»

«منظورتان چیست؟»

«فرض کن گربه‌ای در اتاق نشیمن روی زمین دراز کشیده باشد. و توپی قیل بخورد و داخل اتاق بیاید. گربه چه می‌کند؟»

«من این کار را خودم بارها کرده‌ام. گربه می‌دود دنبال توپ.»

«بسیار خوب. حال تصور کن تو در آن اتاق نشسته‌ای. و ناگهان توپی به داخل قیل می‌خورد، آیا تو نیز دنبال توپ خواهی دویدی؟»

«اول برمی‌گردم بیستم توپ از کجا آمده.»

«بله، چون که تو آدمی، و آدمیزاد ناگزیر پی علت هر رویداد می‌گردد، قانون

علیت جزء وجود اوست.»

«چنین گفت کانت.»

«هیوم نشان داد که قوانین طبیعت را ما نه می‌توانیم به حس درک کنیم و نه

به اثبات برسانیم. این حرف کانت را نگران ساخت. کانت می‌گفت اعتبار مطلق اینها را می‌توان ثابت کرد، چون سخن در حقیقت از قوانین معرفت انسانی است. «کودک چی، آیا او هم برمی‌گردد ببیند توپ از کجا آمده؟» شاید نه. ولی کانت یادآور شد که عقل کودک تا وقتی که مقداری تمرین حسی فیزیکی نکرده به رشد کامل نرسیده است. ذهن خالی به‌طور کلی حرف بی‌معنی است.»

«و هم عجیب و غریب.»

«خوب، خلاصه کنیم. به نظر کانت دو عنصر است که به شناخت انسان از جهان کمک می‌کند. یکی احوال خارجی که تا آنها را از راه حواس درک نکنیم نمی‌توانیم بدانیم. این را ماده شناخت می‌نامیم. دیگری احوال درونی خود انسان است. مانند ادراک حسی رویدادها به منزله فرایندهای تابع قانون خلل‌ناپذیر علیت بدان‌گونه که در زمان و مکان روی می‌دهد. این را صورت شناخت می‌خوانیم.»

آلبرتو و سوفی مدتی خاموش نشستند و از پنجره بیرون را نگریستند. ناگهان سوفی در آن سوی دریاچه در میان درختان چشمش به دختر بچه‌ای افتاد. سوفی گفت: «نگاه کن! این دیگر کیست؟»
«بنده هیچ خبر ندارم.»

دختر لحظه‌ای چند نمایان بود، سپس ناپدید شد. ولی سوفی دید نوعی کلاه سرخ بر سر داشت.

«ما به هیچ وجه اجازه نمی‌دهیم کسی حواسمان را پرت کند.»
«پس، بفرمایید.»

«به عقیده کانت چیزهایی که ما می‌توانیم بدانیم حد و حصر دارد. شاید بتوان گفت «عینک» ذهن است که این حدود را تعیین می‌کند.»
«چه جوری؟»

«یادت است فیلسوفان پیش از کانت در مورد موضوعهای به‌راستی «مهم» بحث می‌کردند. مثلاً، آیا انسان روح فنا‌ناپذیر دارد، آیا خدایی هست، آیا

طبیعت از ذره‌های ریز ناپیدا تشکیل شده است، و آیا جهان کائنات متناهی است یا نامتناهی؟

«بلی.»

«کانت معتقد بود به این‌گونه موضوعات نمی‌توان شناخت قطعی یافت. البته این‌گونه مباحث را مردود نمی‌شمرد. درست برعکس. اگر این مسائل را کنار می‌نهد، فیلسوف به حساب نمی‌آید.»

«پس بالاخره چه کرد؟»

«صبر داشته باش. در مورد موضوعهای فلسفی چنین با اهمیت، کانت بر آن بود که عقل در ورای فهم انسان به کار می‌پردازد. در عین حال، در طبیعت خود ما هم شور و شوقی بنیادین است که این قبیل پرسشها را مطرح می‌کند. منتها وقتی، مثلاً، می‌پرسیم جهان کائنات متناهی است یا نامتناهی، جویای کلتی می‌شویم که خود ما جزء ناچیزی از آنیم. به همین دلیل هیچ‌گاه نمی‌توانیم از این کلت کاملاً سر درآوریم.»

«چرا نه.»

«چون عینک قرمز به چشم داریم! گفتیم که به نظر کانت دو عنصر است که به شناخت ما از جهان کمک می‌کند.»

«ادراکات حسی و عقل.»

«بلی، ماده شناخت از راه حواس به ما می‌رسد، اما این ماده باید با موازین عقل هم وفق بدهد. برای مثال، یکی از موازین عقل آن است که علت هر رویدادی را دریابد.»

«مثلاً چرا توپ کف اتاق قیل خورد.»

«مثلاً. ولی وقتی از خود می‌پرسیم جهان از کجا آمد - و درباره پاسخهای مختلف گفتگو می‌کنیم - عقل به مفهومی به «حال تعلیق» درمی‌آید. زیرا ماده حسی ندارد که به کار اندازد، تجربه‌ای ندارد که از آن بهره گیرد، زیرا ما هیچ‌گاه کل عظیم هستی را که خود جزء ناچیزی از آنیم تجربه نکرده‌ایم.»

«یعنی ما ذره کوچکی از توپی هستیم که روی زمین قیل می‌خورد. بنابراین

نمی‌توانیم در بایم توپ از کجا آمده است.»

«ولی ویژگی عقل انسان است که همواره می‌پرسد توپ از کجا آمد. به همین دلیل از پرسش باز نمی‌ایستد، و هر چه در توان دارد به کار می‌برد تا پاسخ عمیق‌ترین پرسشها را پیدا کند. ولی هرگز به چیزی دندانگیر دست نمی‌یابد. جواب رضایت‌بخش پیدا نمی‌کند، چون عقل قادر به ردیابی و نشانه‌گیری این هدف نیست.»

«بنده این حالت را خوب می‌شناسم، خیلی ممنون.»

«در مورد این‌گونه مسائل غامض، مثلاً ماهیت هستی، کانت نشان داد که همواره دو دیدگاه متضاد وجود خواهد داشت که به یک اندازه، بسته به تشخیص عقل ما، محتمل یا نامحتمل است.»

«مثال، لطفاً.»

«اگر بگوییم جهان حتماً آغازی در زمان داشته یا بگوییم چنین آغازی نداشته است، هیچ‌یک از این دو حرف بی‌معنا نیست. عقل نمی‌تواند بین این دو یکی را برگزیند. می‌توان ابراز نظر کرد که جهان پیوسته وجود داشته است، ولی آیا چیزی که هرگز آغازی نداشته می‌تواند پیوسته وجود داشته باشد؟ در این صورت ناچاریم نظر مغایر را اتخاذ کنیم.»

«می‌گوییم جهان می‌باید زمانی آغاز شده باشد - و لابد از هیچ شروع شده است، مگر این‌که بخواهیم صحبت دگرگونی از حالتی به حالت دیگر بکنیم. ولی مگر چیزی می‌تواند از عدم به وجود آید، سوفی؟»

«نه، هر دو امکان در دست‌آورد است و دست‌کمی از هم ندارد. با این حال لابد یکی از آنها درست و دیگری خطاست.»

«شاید یادت است که دموکریتوس و ماده‌گرایان می‌گفتند طبیعت از ذره‌های ریز سازنده هر چیز تشکیل شده است. دیگران، مثلاً دکارت، عقیده داشتند که هستی مادی را باید همواره بتوان به بخشهای کوچک و کوچکتر تقسیم کرد. کدامیک درست می‌گفت؟»

«هر دو. هیچ کدام.»

و باز، فیلسوفان زیادی آزادی و اختیار را یکی از ارزشهای مهم انسانی شمردند. از سوی دیگر دیدیم که فیلسوفانی چون، مثلاً، رواقیان و نیز اسپینوزا، می‌گویند همه چیز معلول قوانین طبیعی است. این، به گفته کانت، مورد دیگری است که عقل بشر قادر به داوری قطعی نیست.

«هر دو نظر همان قدر که معقول است نامعقول هم هست.»

«و سرانجام، هر کس درصدد برآید وجود خدا را به یاری عقل به اثبات رساند محکوم به شکست است. در این زمینه عقل‌گرایان، مثلاً دکارت، کوشیدند ثابت کنند باید خدایی وجود داشته باشد وگرنه اندیشه «وجود متعال» به ذهن ما راه نمی‌یافت. دیگران، از جمله ارسطو و توماس آکویناس، بر آن بودند که می‌باید خدایی باشد، چه همه چیز علت اولیه‌ای دارد.»

«کانت چه می‌گفت؟»

«کانت این دو برهان وجود خدا را رد کرد. گفت عقل و تجربه هیچکدام مبنای محکمی برای دعوی وجود خدا نیست. عقل می‌تواند بالسویه مدعی وجود خدا و یا منکر وجود خدا بشود.»

«اما شما در ابتدا گفتید کانت می‌خواست مبنای ایمان مسیحی را نگه دارد.»

«بله، او بعد دینی تازه‌ای گشود. گفت آنجا که پای عقل و تجربه می‌لنگد، خلأیی پدید می‌آید که می‌توان با ایمان پر کرد.»

«و مسیحیت را این‌جوری نجات داد؟»

«با اجازه‌تان. ضمناً باید توجه داشت که کانت پروتستان بود. خصوصیت بارز کیش پروتستان، از زمان اصلاح‌دین، تأکید بر ایمان بوده است. کلیسای کاتولیک، از سوی دیگر، از اوائل قرون وسطا به بعد، بیشتر عقل‌راستون ایمان شمرده است. ولی کانت به این اکتفا نکرد که صرفاً بگوید این مسائل غامض را باید به ایمان فرد فرد وا گذاشت. به عقیده او بر اخلاق واجب است که فرض را بر وجود خدا و بقای روح و اختیار انسان قرار دهد.»

«پس همان می‌کند که دکارت کرد. ابتدا بر هر چیز قابل ادراک ما خُرده می‌گیرد. و سپس خدا را قاچاقی از در عقب وارد می‌کند.»

«ولی برخلاف دکارت تأکید می‌ورزد که ایمان او را به این نقطه آورد و نه عقل. کانت ایمان به بقای روح، ایمان به وجود خدا، و ایمان به اختیار انسان را انگاره‌های عملی می‌خواند.»

«که یعنی؟»

«انگاشتن» فرض کردن چیزی است که اثبات پذیر نیست. منظور کانت از «انگاره‌های عملی» چیزهایی است که باید به خاطر «کردار» یعنی، اخلاق انسان، فرض کرد. می‌گفت: «فرض وجود خدا یک ضرورت اخلاقی است.» ناگاه کسی در زد. سوفی برخاست، ولی آلبرتو از جای خود تکان نخورد، دختر پرسید: «بهتر نیست ببینیم کیست؟»

آلبرتو شانه‌هایش را بالا انداخت و با بی میلی بلند شد. در را باز کردند، دختری در لباس سفید تابستانی با کلاه سرخ بنددار، پشت در ایستاده بود. همان دختری بود که در سوی دیگر دریاچه دیده بودند. سبده خوراکی روی یک دست داشت.

سوفی گفت: «سلام، تو کی هستی؟»

«مگر نمی‌بینی؟ من کلاه قرمزی^۲ ام.»

سوفی به آلبرتو نگریست، و آلبرتو سری تکان داد و گفت: «نشیدی چه گفت؟»

دخترک گفت: «من دنبال خانه مادربزرگم می‌گردم. پیرزن بیمار است، برایش غذا می‌برم.»

آلبرتو گفت: «اینجا نیست، دست از سرمان بردار.»

و دستش را تکانی داد، انگار می‌خواست مگسی را از خود دور کند.

کلاه قرمزی ادامه داد: «یک نامه هم دارم که باید به مقصد برسانم.» پاکت کوچکی درآورد و به سوفی داد، و به راه افتاد.

1. praxis

۲. Little Red Ridinghood، داستان قدیمی کودکان، ابتدا در ۱۶۹۷ در فرانسه منتشر شد. دختری برای مادربزرگ پیر بیمارش غذا به‌دهکده می‌برد، در راه گرگی او را فریب می‌دهد و مادر و دختر را می‌خورد. - م.

سوفی پشت سرش داد زد: «مواظب گرگه باش!»
آلبرتو به اتاق نشیمن بازگشته بود.

سوفی گفت: «فکرش را بکن! این کلاه قرمزی بود.»
«هر چقدر هشدارش بدهی فایده‌ای ندارد. می‌دانی که او به خانه مادر بزرگش
می‌رود و گرگ هم او را می‌خورد. هیچ وقت یاد نمی‌گیرد. این ماجرا تا ابد تکرار
می‌شود.»

«ولی تا حال شنیده بودی پیش از آنکه به خانه مادر بزرگ برسد در خانه
دیگری را بزند؟»
«این که کاری ندارد، سوفی.»

سوفی به پاکتی که دختر دست او داد نگاه کرد. رویش نوشته بود «برای هیلده.»
پاکت را باز کرد و بلند خواند:

هیلده عزیز، اگر مغز انسان چنان ساده می‌بود که ما از آن سر
درمی‌آوردیم، هنوز چنان احمق بودیم که هیچ از آن سر
در نمی‌آوردیم.

قربانت، پدر.

آلبرتو سرش را جتانند. «راست است. گمانم کانت هم چیزی بدین مضمون
گفت. انتظار نمی‌رود که بتوانیم بفهمیم چه هستیم. شاید بتوانیم بفهمیم که گل یا
حشره چیست، ولی هیچگاه نمی‌توانیم خودمان را بفهمیم. و از این دشوارتر فهم
کائنات است.»

سوفی چندین بار جمله مرموز یادداشت خطاب به هیلده را خواند، بالاخره
صدای آلبرتو درآمد:

«ما نباید بگذاریم که اهریمن دریایی و چیزهایی از قبیل شعبده‌بازها مانع
کارمان بشود. پیش از آن که درس امروز را به پایان رسانم، می‌خواهم چند کلمه‌ای
درباره اخلاقیات کانت برایت بگویم.»
«لطفاً عجله کنید. بعد باید بروم خانه.»

«شک‌آوری هیوم به این که عقل و حواس چه می‌توانند به ما بگویند، کانت را

و داشت به بسیاری از مسائل مهم حیات، از نو بیندیشد. از همه مهمتر در زمینه اخلاق.»

«هیوم گفته بود ما هیچ وقت نمی‌توانیم ثابت کنیم چه حق و چه ناحق است؟ از جمله < است > نمی‌توان جمله < باید > استنتاج کرد، نه؟»

«در نظر هیوم نه عقل و نه تجربه، بلکه احساسات ماست که حق و ناحق را از هم تمیز می‌دهد. این برای کانت اساسی استوار نبود.»

«بله، می‌توان حدس زد.»

«کانت همواره اندیشیده بود که تمیز حق از ناحق کار عقل است، نه احساس. در اینجا هم‌رای عقل‌گرایان بود که می‌گفتند توان تشخیص حق از ناحق ذاتی خرد انسان است. همه می‌دانیم چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است، نه چون که این را آموخته‌ایم بلکه چون این توانایی در ذهن ما وجود دارد.»

به گفته کانت همه ما < عقل عملی > داریم، یعنی، شعوری که ما را قادر می‌سازد در هر مورد بین حق و ناحق تمیز قائل شویم.»

«و این ذاتی است؟»

«توانایی تمیز حق از ناحق همانند صفتهای دیگر عقل ذاتی است. همان‌گونه که ما همه، مثلاً، موجود هوشمندیم و هر چیز را واجد رابطه علی می‌پنداریم، به همین منوال همه ما تابع موازین کلی اخلاقی می‌باشیم. این موازین اخلاقی اعتبار مطلق قوانین فیزیکی را دارند. همان‌طور که هر چیز علتی دارد، و، هفت به علاوه پنج دوازده می‌شود، و اینها برای شعور انسان اساسی است، موازین فوق هم برای اخلاقیات ما بنیادی به‌شمار می‌رود.»

«و این موازین اخلاقی چه می‌گویند؟»

«موازین اخلاقی < صوری > اند، چون مقدم بر تجربه‌اند. یعنی وابسته به هیچ مورد خاصی از گزینش اخلاقی نیستند. برای همه مردم و همه جوامع و همه زمانها کاربرد دارند. نمی‌گویند اگر در این یا آن موقعیت گیر کردی فلان یا بهمان کن. می‌گویند در کلیه موقعیتها چگونه رفتار کن.»

«ولی این قانون اخلاقی که در من نشانده‌اند، اگر نتواند به من بگوید در فلان

مورد خاص چگونه عمل کنم، به چه درد من می خورد؟
 «کانت موازن اخلاقی را به عنوان امر مطلق مطرح می کند. مقصودش این است که موازن اخلاقی < مطلق > اند، یعنی در همه موارد کاربرد دارند. و نیز < امر > اند، یعنی با اقتدار مطلق فرمان می دهند.»
 «صحيح.»

«کانت این < امر مطلق > را به چندین شیوه مطرح می کند. ابتدا می گوید:
 «چنان عمل کن که دستورالعمل تو به صورت قانون کلی درآید.»
 «بنابراین من هر کار می کنم، باید مطمئن باشم که می خواهم هر کس دیگر در آن موقعیت همان کار را بکند.»
 «دقیقاً. و تنها در این حالت است که ما مطابق موازن اخلاقی درون خود عمل کرده ایم. کانت < امر مطلق > را به شیوه زیر نیز بیان کرد: چنان عمل کن که پیوسته، چه در نهاد شخص خود چه در نهاد دیگران، و نه تنها به عنوان وسیله بلکه همواره و در آن واحد به عنوان هدف، با بشریت نیز آن چنان سلوک می کنی.»

«پس نباید از دیگران به سود خود بهره برداری کرد.»
 «نه، چون هر کس در نفس خویش غایتی است. و این نه فقط دیگران بلکه شخص خودت را هم شامل می شود. از شخص خود هم نباید صرفاً به عنوان وسیله انجام کاری سوءاستفاده کنی.»

«مرا به یاد اصل اساسی: هر چه بر خود نمی پسندی... می اندازد.»
 «بلی، آن هم نوعی دستورالعمل < صوری > است که اصولاً همه امکانات اخلاقی را در برمی گیرد. می توان گفت اصول اساسی [کتاب مقدس] همان چیزی را می گویند که موازن کلی اخلاقی کانت می گوید.»
 «ولی این فقط یک ادعاست، نه؟ شاید حق با هیوم بود که گفت با عقل نمی توان ثابت کرد چیزی درست یا نادرست است.»

«کانت موازن اخلاقی را به اندازه قانون علیت کلی و مطلق می دانست. قانون علیت را هم نمی توان با عقل به اثبات رساند، با این حال مطلق و تغییرناپذیر است.»